

سیدونی گابریل کولت، به سال ۱۸۷۳ در سن سوور آن پویزای (یون) متولد شد و تا سال ۱۸۹۰ در این شهر زندگی کرد و بعد به همراه خانواده‌اش به شایتیون کولینی (لواره) مهاجرت کرد. ازدواج با آنری گوتیه وبار (معروف به ویلی) در سال ۱۸۹۳ باعث شد او به پاریس نقل مکان کند. ویلی که سیزده سال از کولت بزرگتر بود، گروه ثابتی از نویسندگان را در اختیار داشت که نام خود را پای آثار آنها می‌گذاشت. کولت کتاب‌های اولش (مجموعه رمان‌های کلودین) را طی سال‌های ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۴ با نام ویلی منتشر کرد و با استفاده از شهرت و نفوذ او توانست سری توی سرها دریاورد. در سال ۱۹۰۶ از ویلی جدا شد و به کار در موزیک هال روی آورد اما همچنان به نوشتن ادامه می‌داد و کتاب‌هایش را به نام کولت ویلی چاپ می‌کرد. از سال ۱۹۱۸ آثارش را تنها با نام کولت منتشر می‌کرد؛ آثاری متنوع که شامل رمان، داستان، نمایشنامه، خاطرات و مقاله می‌شد. مقالاتش را بیشتر در روزنامه لومتن چاپ می‌کرد که سردبیرش از سال ۱۹۱۲ تا ۱۹۲۴ شوهرش بود و یک دختر از او به دنیا آورد.

کولت از سال ۱۹۳۶ عضو آکادمی سلطنتی بلژیک بود و از سال ۱۹۴۴ عضو آکادمی گنکور. او به سال ۱۹۵۴ در پاریس درگذشت.

کولت به سبب سبک نوشتاری و تنوع آثارش جزو یکی از بهترین نویسندگان قرن بیست محسوب می‌شود. تاکنون آثارش در تمام زبان‌ها ترجمه شده‌اند و بعضی از رمان‌هایش در سینما مورد اقتباس قرار گرفته‌اند.

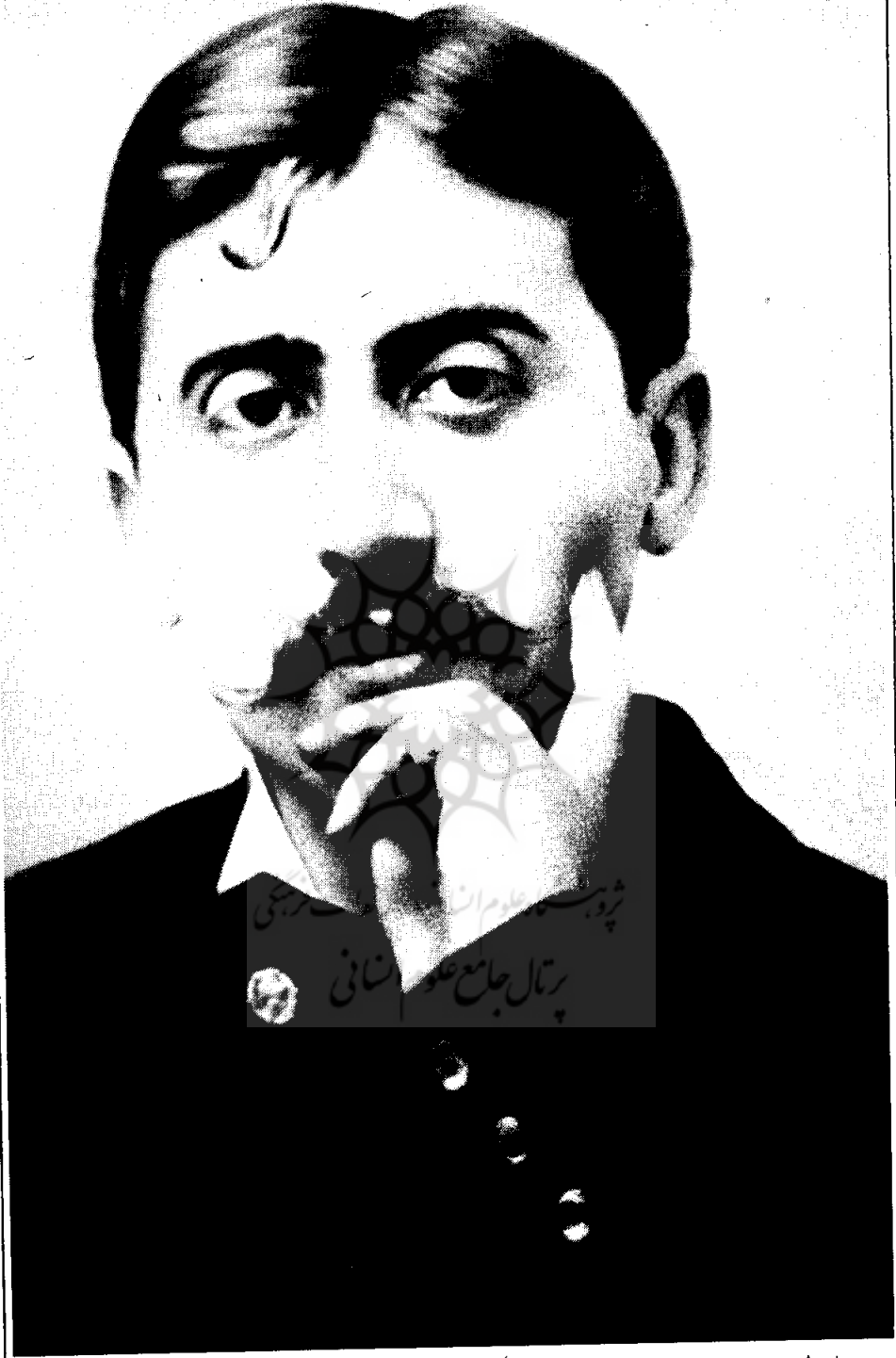


Sidonie Gabrielle Colette
(1873 - 1954)

خاطراتی از مارسلی پروست

وقتی او پسر جوانی بود، من هم دختر جوانی بودم اما آن موقع نتوانستم او را به خوبی بشناسم. روز چهارشنبه‌ای در خانه مادام آرمان دو کیویه (Madame Arman de Caillavet) با مارسلی پروست ملاقات کردم، و از ادب بسیار زیادش چندان خوشم نیامد، همین طور توجه افراطی او به مخاطبانش، به ویژه مخاطبان زن، توجهی که بر اختلاف سن بین آنها، او و مخاطبان زن، دلالت می‌کرد. واقعیت این بود که او به طرز منحصر به فردی جوان به نظر می‌رسید، جوان‌تر از هر مردی، جوان‌تر از هر زنی جوانی. چشمانی با حدقه‌های بزرگ، به رنگ قهوه‌ای سوخته و غمناک، چهره‌ای گاه صورتی رنگ و گاه رنگ‌پریده، چشمان نگران، و دهانش که به دقت سکوت طوری بسته و جمع می‌شد که گویی برای یک بوسه آماده است... لباس‌های رسمی و دسته مویی نامرتب...

سال‌های زیادی دیگر او را ندیدم. می‌گفتند خیلی مریض است. بعد یک روز، لویی دو روبر (Luis Robert)، طرف خانه‌ی سووان را به من داد... چه فتحی! پیچ و خم‌های کودکی و نوجوانی از سر گرفته، به طرز روشن و سرسام‌آور توصیف شده بودند... تمام آنچه که دلم می‌خواست بنویسم، تمام آنچه که نه جرأتش را داشتم و نه می‌توانستم بنویسم، انعکاس دنیا روی موجی بلند که با کثرت خود مختل شده بود... کاش امروز



forme us pour, de
 public et de la
 d'un les cinq au
 mes ungets d
 etel behin. Si quel
 flandou Swan n
 p... ..
 de f... ..
 j... ..
 R'... ..
 u'... ..
 a... ..
 et inf... ..
 g... ..
 e... ..
 le... ..
 he... ..
 bel... ..
 q'... ..
 d... ..
 p... ..
 d... ..
 a... ..
 p... ..
 h... ..
 q... ..
 h... ..
 q... ..
 h... ..
 h... ..

le... ..
 a... ..
 d'... ..
 d... ..
 d... ..
 d... ..
 d... ..
 d... ..

Pour Gilberte
 Comme... ..
 p... ..
 i... ..
 e... ..
 G... ..
 l... ..
 a... ..
 i... ..
 a... ..
 s... ..
 u... ..
 p... ..
 p... ..
 p... ..
 p... ..
 p... ..
 p... ..
 p... ..
 p... ..
 p... ..

Notes de Marcel Proust pour "A la recherche du temps perdu". (Photo Hachette.)

لویی دو روبر بدانند که چرا نامه تشکر دریافت نکرد: او را فراموش کردم، فقط برای پروست نوشتم.

برای همدیگر نامه می‌نوشتیم، اما در طول ده سال پایانی هم‌رشد، او را بیشتر از ده بار ندیدم. آخرین بار، همه چیز با نوعی شتاب و مستی حکایت از پایان زندگی او داشت. طرف‌های نیمه‌شب، در هالِ ریتز (Ritz) که در آن ساعت خالی بود، او میزبان چهار یا پنج دوست بود. یک پالتوی خردار پوست سمور با دگمه‌های باز که زیرش، فراک و پیراهن سفید او دیده می‌شد و کراواتی از جنس باتیست که نیمه‌باز بود. با زحمت، مدام می‌خواست حرف بزند و شاد باشد. به سبب سرما و بی‌آنکه عذرخواهی کند، کلاه بلندش را از سر بر نمی‌داشت، کلاهی که عقب رفته بود و دسته موهایش ریخته بود روی ابروهایش. در مجموع، لباس ضیافت هر روزه را به تن داشت، اما به هم ریخته‌گویی در اثر بادی خشن که کلاه را عقب زده بود، پیراهن و کراوات را مجاله کرده بود و چین‌های گونه، حفره‌های حدقه و دهان از نفس افتاده را با خاکستری سیاه‌پُر کرده بود؛ بادی که آن مرد جوان پنجاه ساله را تا دم مرگ دنبال کرد.

منبع: کتاب دو سرزمین آشنا؛ مجموعه یادداشت‌ها و خاطرات کولت.